



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

طوافِ کعبهٔ دل کُن، اگر دلی داری
دلُست کعبهٔ معنی، تو گلِ چه پنداری

طوافِ کعبهٔ صورتِ حَقّتِ بدان فرمود
که تا به واسطهٔ آن دلی به دست آری

هزار بار پیاده طوافِ کعبه کُنی
قبولِ حق نشود گر دلی بیازاری

بده تو مُلکت و مال و دلی به دست آور
که دلِ ضیا^(۱) دهدت در لَحَد^(۲)، شبِ تاری

هزار بَدِرَه^(۳) زَر، گر بری به حضرتِ حق
حَقّتِ بگوید دل آر، اگر به ما آری

که سیم و زَرِ ما لاشی^(۴) است، بی مقدار
دلُست مَطَلَبِ ما، گر مرا طَلَبِ کاری

زِ عَرش^(۵) و کُرسی و لوح و قَلَمِ فُزون باشد
دلِ خَرابِ که آن را گهی بِنَشُماری

مدار خوار دلی را، اگر چه خوار بُود
که بس عزیزِ عزیزست دل در آن خواری

دلِ خَرابِ چو مَنظَرگه^(۶) اِلَهِ بُود*
زهی سعادتِ جانی که کرد معماری

عِمارتِ دلِ بیچارهٔ دو صد پاره
ز حَجِّ و عُمَرهٔ به آید به حضرتِ باری^(۷)

کُنُوزٌ^(۸) گنجِ الهی دلِ خراب بُود
که در خرابه بُود دَفنِ گنجِ بسیاری

کَمَرٌ به خدمتِ دلها بَبند چاکروار^(۹)
که بَرگشاید در تو طَریقِ اسراری

گَرَتِ سَعَادَتِ و اِقْبَالِ گشتِ مَطْلُوبَتِ
شوی تو طَالِبِ دلها و کِبَرِ^(۱۰) بگذاری

چو همعِنانِ^(۱۱) تو گردد عنایتِ دلها
شود یَنابِعِ^(۱۲) حِکْمَتِ ز قلبِ تو جاری**

رِوَانِ شُود زِ لِسَانَتِ، چو سیلِ آبِ حَیَاتِ
دَمَتِ بُود چو مَسِیحا^(۱۳)، دَوایِ بیماری

برایِ یکِ دل، موجودِ گشتِ هر دو جهان
شِنو تو نُکْتَهٗ لَوْلَاکَ^(۱۴) از لَبِ قاری***

وگرنه کُونِ و مکانِ^(۱۵) را وجودِ کی بودی؟
ز مِهر و ماه و ز اَرْضِ^(۱۶) و سَمایِ^(۱۷) زَنگاری^(۱۸)

خَمُوشِ، و صِفِ دل اندر بیانِ نمی‌گنجَد
اگر به هر سرِ مویی دو صد زبانِ داری

* حدیث

« إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ. »

« خداوند به چهره ها و اموال شما نمی نگرد، بلکه به دلهاى شما و اعمال شما نظر مى کند. »

** حدیث

« مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ. »

« هر کس چهل روز به اخلاص در راه خدا بپردازد، چشمه های حکمت از قلب او بر زبانش جاری و ظاهر میشود. »

*** حدیث

« لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ. »

« اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۲

گفت آن یعقوب با اولادِ خویش
جُستنِ یوسف کنید از حد بیش

هر حسِ خود را درین جُستن به جد
هر طرف رانید، شکلِ مُستَعِد^(۱۹)

گفت: از رُوحِ خدا لا تَيَّاسُوا^(۲۰)
همچو گم کرده پسر، رو سو به سو

او گفت: از رحمت خدا نومید مشوید و مانند کسی که فرزندی گم کرده است به هر سو بروید و تلاش کنید.

قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۸۷

« يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّبُوا مِنْ يُوسُفَ وَاَخِيهِ وَلَا تَيَّاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ ^{سَبَّحَ} اِنَّهُ لَا يَيَّاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ اِلَّا الْقَوْمُ
الْكَافِرُونَ. »

« ای پسران من، بروید و یوسف و برادرش را بجویید و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس میشوند. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۱

بهر این فرمود رحمان ای پسر:
كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنِ اِي پسر

ای پسر معنوی، برای همین است که حضرت رحمان فرمود: او در هر روز به کاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحِ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شرع بهر دفعِ شرّ رایبی زَند
دیورا در شیشنه حُجّت کُند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

قُلْ تَعَالُوا آيْتِيست از جذبِ حق
ما به جذبه حق تعالی می رویم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

قُلْ تَعَالُوا قُلْ تَعَالُوا گفت ربّ
ای ستورانِ رمیده از ادب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایماء (۲۱) و سَجَلٌ (۲۲)
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا وِإِلَّا اللَّهَ را
در نیابی مَنهَجِ این راه را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵

گر بدیدی جس حیوان شاه را
پس بدیدی گاو و خر الله را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عین جُستن، کوریش دارد بلاغ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبود خلیل، اقل بود

وَأَنكَ أَقَلِّ بَاشِدْ وَ، گَه آن و این
نیست دلبر، لا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ

قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۶ و ۷۵

« وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَيَكُونُ مِنَ الْمُوقِنِينَ. » (۷۵)

« بدین سان به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان دادیم تا از اهل یقین گردد. »

« فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَقَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ. » (۷۶)

« چون شب او را فرو گرفت، ستاره ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فروشد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

بَرگُذری، دَرنگری، جُز دَلِ خویبان نَبَری
سَر مَکش ای دل که ازو هر چه کُنی، جان نَبَری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو ز کَرَمْنَا بَنی آدم شَهی*
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای قول حضرت حق تعالی: «ما آدمی زادگان را گرامی داشتیم.» پادشاه به شمار می روی، زیرا هم در خشکی گام می نهی و هم در دریا.

که حَمَلْنَاهُمُ عَلی الْبَحْرِ به جان
از حَمَلْنَاهُمُ عَلی الْبَرِّ، پیش ران

تو از حیث روح، مشمول معنای این آیه هستی: «آنان را بر دریا حمل کردیم.» از عالم خاک و ماده در گذر و به سوی دریای معنی بشتاب.

مر ملایک را سوی بَر (۳۳)، راه نیست
جنس حیوان هم ز بَحْر، آگاه نیست

تو به تن حیوان، به جانی از ملک^(۲۴)
تا روی هم بر زمین، هم بر فلک

* قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۷۰

« وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا »

« به راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب] مراد روانه داشتیم و به ایشان از پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم چنانکه باید و شاید برتری بخشیدیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

غیر معشوق ار تماشایی بُود
عشق نَبُود، هرزه سودایی بُود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴

دست گیر از دستِ ما، ما را بِخَر
پرده را بَر دار و، پردهٔ ما مَدَر

باز خَر، ما را ازین نفسِ پلید
کاردش تا استخوانِ ما رسید

از چو ما بیچارگان این بندِ سخت
کی گشاید ای شه‌بی‌تاج و تخت؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۶

چون ننالم همچو شب بی روز او؟
بی وصال روی روزِ افروز او

ناخوش او، خوش بُود در جان من
جان فدای یار دلرنجان من

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش
بهر خشنودی شاه فرد خویش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۷

ای نظرتان بر گهر بر شاه نه
قبله‌تان غول ست و جاده راه نه

من ز شه بر می‌نگردانم نظر
من چو مُشرک روی نارم با حَجَر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من روftم از نیک و بد
خانه ام پُرسست از عشق احد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۰

دل مدُزد از دلربایِ روح بخش
که سوارت می کند بر پشتِ رَحش

سر مدُزد از سرفرازِ تاج ده
کو ز پایِ دل گشاید صد گره

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵

در دو چشم غیر من، تو نقش خود
گر ببینی، آن خیالی دان و رد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۹

دیده تو چون دلم را دیده شد
شد دل نادیده، غرق دیده شد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۲

آنکه او بستۀ غم و خنده بُود
او بدین دو عاریت زنده بُود

باغِ سبزِ عشق، کو بی مُنتَه‌است
جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

نَنگرم کس را وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو منظرم

عاشقِ صُنْعِ (۲۵) توأم در شُکر و صبر (۲۶)
عاشقِ مَصْنوعِ کی باشم چو گُیر (۲۷)؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بُود
عاشقِ مَصْنوعِ او کافر بُود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۵۳

گفت پیغمبر که حق فرموده است:
من نَنگم در حُمِ بالا و پست*

در زمین و آسمان و عرش نیز
من نَنگم، این یقین دان، ای عزیز

در دل مؤمن پَنگم، ای عَجَب
گر مرا جویی، در آن دلها طَلَب

* حدیث

« لا یسَعُنِی اَرْضِی وَاَسْمَائِی وَ یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِی الْمُؤْمِنِ. »

« زمین و آسمان من گنجایش مرا ندارد، اما دل بنده مؤمن گنجایش مرا دارد. »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۳

آینه دل صاف باید تا در او
واشناسی صورت زشت از نکو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۳

ای دلا منظور حق آنکه شوی
که چو جزوی سوی گل خود روی

حق همی گوید: نظرمان بر دل است*
نیست بر صورت که آن آب و گل است

تو همی گویی: مرا دل نیز هست
دل فراز عرش باشد، نی به پست

*حدیث

« إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ. »

« خداوند به چهره ها و اموال شما نمی نگرد، بلکه به دل‌های شما و اعمال شما نظر می کند. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۸

آن دلی گز آسمانها برتر است
آن دل ابدال^(۲۸) یا پیغمبر است

پاک گشته آن، ز گل صافی شده
در فزونی آمده، وافی^(۲۹) شده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل، تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۱

ریزه دل را پهلُ (۳۰)، دل را بجو
تا شود آن ریزه چون کوهی ازو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۴

باز گردید ای رسولانِ خَجَل
زَر شما را، دل به من آرید، دل

قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۳۷

« ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُم بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَدْلَلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ.»

« اکنون به نزدشان بازگرد. سپاهی بر سرشان می‌کشیم که هرگز طاقت آن را نداشته باشند. و به خواری و خفت از آنجا بیرونشان می‌کنیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۹

از شما کی کُدیهِ (۳۱) زر می‌کنیم؟
ما شما را کیمیاگر می‌کنیم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۶

ای دل از کین و کراحت پاک شو
وآنگهان، اَلْحَمْدُ (۳۲) خوان، چالاک شو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۸

وَأَنْكَهَانَ كَقَوْلِهِ خَدَا كَه: نَنْكِرْم
مَنْ بَه ظَاهِر، مَنْ بَه بَاطِن نَاطِرْم

حدیث

« إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ.»

« خداوند به چهره ها و اموال شما نمی نگرد، بلکه به دل‌های شما و اعمال شما نظر می کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲

مَنْظِرِ حَق، دَل بُودِ دَر دُو سَرَا
كِه نَظَرِ دَر شَاهِدِ آيِدِ شَاهِ رَا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۷۰

مَنْ ز صَاحِبِ دَلِ كَنَمِ دَر تُو نَظَرِ
نِي بَه نَقْشِ سَجْدَه وَ اِيْثَارِ زَرِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۴

بِس كَسَانِ كِه اِيْشَانِ عِبَادَتِ هَا كَنَنْد
دَل، بَه رِضْوَانِ^(۳۳) وَ ثَوَابِ اَنْ نَهَنْد

خُود، حَقِيْقَتِ مَعْصِيَّتِ بَاشِدِ خَفِي^(۳۴)
اَنْ كَرِ^(۳۵) بَاشِدِ كِه پِنْدَارَنْدِ صَفِي^(۳۶)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

صَدِ جَوَالِ^(۳۷) زَرِ بِيَارِي اِي غَنِي
حَقِ بَكُوِيْدِ دَلِ بِيَارِ اِي مُنْحَنِي^(۳۸)

گر ز تو راضی ست دل، من راضی ام
ور ز تو مُعْرِض^(۳۹) بُود، اِعْرَاضی ام

نَنگرم در تو، در آن دل بنگرم
تحفه او را آر، ای جان، بر دَرَم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پُر^(۴۰)
هست آن سلطانِ دل ها منتظر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۰

جز گلابه^(۴۱) در تَنَّت، کو ای مُقِل^(۴۲)؟
آب، صافی کُن ز گلِ ای خَصْم^(۴۳) دل

تو بر آنی هر دَمی کز خواب و خَوْر
خاک ریزی اندرین جُو بیشتر

چون دلِ آن آب زینها خالی است
عکسِ روها از برون در آب جَسْت

پس تو را باطن مُصَفَّأ^(۴۴) ناشده
خانه پُر از دیو و نَسْناس^(۴۵) و دَدَه^(۴۶)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۶

لِقَای^(۴۷) تو چو نباشد بَقَایِ عُمَر چه سود؟
پَنَاهِ تو چو نباشد، سِیْر چه سود کُنْد؟

چو یوسُفَم تو نباشی، مرا به مِصر چه کار؟
چو رفت سایه سُلطان، حَشَر^(۴۸) چه سود کُنْد؟

چو آفتابِ تو نَبُود، ز آفتاب چه نور؟
چو مَنظَرَم تو نباشی، نظر چه سود کُنْد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳

چندان دعا کُن در نَهان، چندان پِنال اَندر شَبان
کز گُنبدِ هفت آسمان در گوشِ تو آید صدا

بانگِ شُعَیب^(۴۹) و ناله‌اش، وان اشک همچون ژاله‌اش
چون شد زِ حَد، از آسمان آمد سحرگاهش ندا

گر مُجرمی بَخشیدَمَت، وَز جُرْمِ اَمُرزیدَمَت
فردوس^(۵۰) خواهی دادَمَت، خامُش، رها کُن این دعا

گفتا نه این خواهم نه آن، دیدارِ حق خواهم عیان
گر هفت بَحْرِ آتش شود، من دَر رَومِ بَهرِ لِقَا

گر رانده آن مَنظَرَم، بَسْتَسْت ازو چَشمِ تَرَم
من در جَحیم^(۵۱) اولیَّتَرَم، جَنَّتْ نشاید مَر مرا

جَنَّتْ مرا بی رویِ او، هم دوزخِست و هم عَدو^(۵۲)
من سوختم زین رنگ و بو، کو فَرَّ^(۵۳) انوارِ بَقَا؟

(۱) ضیا: نور، روشنایی

(۲) لَحَد: گور، قبر

(۳) بَدْره: کیسه زر، همیان

(۴) لاشی: ناچیز، بی مقدار

(۵) عَرش: جایی فراتر از همه آسمان‌ها، بلندای آسمان

(۶) مَنظَرکه: تماشاگاه، محل نظر

(۷) باری: پروردگار، خالق، آفریننده

(۸) کُنوز: جمع کَنْز، به معنی گنج ها، اندوخته ها

(۹) چاکروار: بنده وار، مانند چاکر

(۱۰) کِبَر: خودخواهی، خودپسندی، خودنمایی

(۱۱) همعنان: همراه، هم دوش

(۱۲) یَنابِع: مخفف ینابیع و جمع ینبوع، به معنی چشمه های پُر آب، جوی های پُر آب.

(۱۳) مَسیحا: آنکه نفسی مانند نفس عیسی دارد و می‌تواند مُرده را زنده کند.

(۱۴) نُولَاکُ: اگر تو نبودی

(۱۵) کَوْن و مکان: گیتی و آنچه در آن است.

(۱۶) اَرْض: زمین

(۱۷) سَمَا: آسمان

(۱۸) زَنگار: سبز، در اینجا لاجوردی، آبی

- (۱۹) مُسْتَعِد: کسی که آماده برای کاری است، آماده، با استعداد
- (۲۰) لَا تَيَاسُوا: نا امید نشوید
- (۲۱) اِيْمَاء: اشارت کردن
- (۲۲) سَيِّلٌ: در اینجا به معنی مطلق نوشته
- (۲۳) بَرٌّ: خشکی
- (۲۴) مَلَكٌ: فرشته
- (۲۵) صُنْعٌ: آفرینش، آفریدن
- (۲۶) شُكْرٌ وَ صَبْرٌ: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۲۷) كَافِرٌ: کافر
- (۲۸) اَبْدَالٌ: جمع بَدَل و بَدِيل، به معنی مردم شریف، صالح و نیکوکار، مردان خدا
- (۲۹) وَاْفِيٌّ: وفا کننده به عهد، در اینجا یعنی به کمال رسیده، تمام و کامل
- (۳۰) هَلِيْدِيْنٌ: هشتن، گذاشتن، واگذاشتن
- (۳۱) كُدِيْهٌ: گدایی، سماجت در گدایی
- (۳۲) اَلْحَمْدُ: در اینجا مطلق حمد و ثنای پروردگار است.
- (۳۳) رِضْوَانٌ: خشنودی و رضایت، منظور خشنودی حق تعالی از بندگان نیک است.
- (۳۴) خَفِيٌّ: پنهان، پوشیده
- (۳۵) كَرٌّ: تیره، غیر شفاف، نازلال
- (۳۶) صَفِيٌّ: خالص، صاف و زلال
- (۳۷) جَوَالٌ: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
- (۳۸) مُنْحَنِيٌّ: خمیده، خمیده قامت
- (۳۹) مُعْرِضٌ: آنکه از کسی روی بگرداند، روی برگردان از چیزی.
- (۴۰) پَرٌّ: نیکی، نیکویی
- (۴۱) كَلَابِيْهٌ: گل و لای، آب گل آلود
- (۴۲) مُؤَلٌّ: فقیر، تهیدست
- (۴۳) خَصْمٌ: دشمن
- (۴۴) مُصَفًّاً: تصفیه شده، صاف شده، خالص
- (۴۵) نَسْنَسٌ: جانوری افسانه‌ای و موهوم، شبیه به یک نیمه انسان
- (۴۶) دَدَةٌ: جانور درنده
- (۴۷) لِقَاٌ: دیدار کردن، دیدار
- (۴۸) حَشْرٌ: سپاه جمع آوری شده از افراد متفرقه، لشکر نامنظم
- (۴۹) شُعَيْبٌ: از پیامبران بنی اسرائیل و پدر زن حضرت موسی که بر مردم مَدْيَن مبعوث بود و آنان وی را می آزرندند.
- (۵۰) فَرْدَوْسٌ: بهشت، باغ، بوستان
- (۵۱) جَحِيْمٌ: دوزخ، جهنم
- (۵۲) عَدُوٌّ: دشمن
- (۵۳) فَرٌّ: شکوه و جلال، شآن و شوکت